

گفت‌وگوی «جوان» با عفت یوسفی مادر شهیدان سیدرضا و سیدمحسن احمدی که پیکرشان همچنان مفقود است

# شوخی نیست! ۴۰سال منتظر بازگشت دردانه‌هایت باشی



■ صغری خیل‌فرهنگ

چندی پیش که کاروان «لبیک یا حسین» راهی کر بلاشد، والدین شهیدان سیدرضا و سیدمحسن احمدی همراهی‌شان کردند؛ کاروانی با همراهی تعدادی از جانبازان جنگ تحمیلی که اکثرشان برای اولین بار به زیارت عتبات مشرف می‌شدند. با معرفی یکی از دوستان با عفت یوسفی مادر دو شهید آشنا شدیم؛ مادری که از سال‌های دور چشم‌انتظار آمدن پیکر فرزندانش سیدرضا و سیدمحسن است. شهید سیدرضا در ۱۹آذر ماه ۱۳۵۹ در آبادان و شهید سیدمحسن در عملیات والفجر یک(زمستان ۶۱) به شهادت رسیدند. صلیات مادر اته، مهر بانوی و صبوری را به خوبی می‌توانستیم از لابه‌لای جملاتش حس کنیم؛ مادری که ۴۰سال پیش توشه جهاد فرزندانش را بست و آنها را راهی کرد؛ مادری که مرور زندگی و خاطراتش یادام‌ه‌های دشتت کر بلا را در ذهن تداعی می‌کند. مادر شهیدان عفت یوسفی که حالا ۷۵سال دارد، همکلامان شده تا از زیارت ارباب بگوید و گریزی بزند به زندگی و سیره دو فرزند شهیدش سیدرضا و سیدمحسن احمدی و یادی کند از برادر شهیدش علیرضا یوسفی.

فرزندان تان چند سال پیش برای آزادی راه کر بلا به جبهه‌ها رفتند. الان که برای زیارت امام حسین(ع) می‌روید چه احساسی دارید؟

الحمدلله این سومین دوره است که همراه با جانبازان عزیز به سفر زیارتی آمده‌ام. اولین مرتبه زمان صدام لعنتی بود. جنگ که به اتمام رسید، یکسری از خانواده‌ها را برای زیارت حرم امام حسین(ع) آوردند. دومین بار هم سال ۱۳۸۰ بود. از این دنیا همین زیارت امام حسین(ع) برای ما کافی است. پسرهایم سیدرضا و سیدمحسن به جبهه رفتند و هنوز هم از آنها نام و نشانی نیست. ۴۰سال می‌شود که خبری از آنها ندارم. اما در محضر امام حسین(ع) عرض کردم که حسین جان! قربانت بروم، دو فرزند شهیدم برای من نبودند، تنها به من تعلق نداشتند. آنها برای شما بودند. آقا سیدرضا و آقا سیدمحسن رفتند، فدای

حضرت علی‌اصغر(ع) و حضرت علی‌اکبر(ع).

افتخار می‌کنم که هر دو شهیدم پیرو جشان بودند. وقتی فکر می‌کنم که بعد از شهادت دردانه‌های حسین(ع) چه رفتاری به اهل بیت(ع) ایشان شده، شرم می‌کنم، اما بعد از شهادت پسرهایم همه همراهی‌مان کردند، به ما احترام گذاشتند و تکریم‌مان کردند. در نبود بچه‌ها دلداری‌مان دادند، اما اشقیای با خاندان شما چه کردند؟ امام حسین(ع) همه دارایی‌اش را که فرزندان و عزیزانش بود در راه اسلام و دین داد، من چه کرده‌ام؟ چگونه می‌توانم فدای قیامت در محضر حضرت زهر(اس) و حضرت زینب(س) حاضر شوم.

**اصالتا هل کجا هستید و چند فرزند دارید؟**
ماهل اصفهان هستیم. من در خانواده‌ای مذهبی پرورش پیدا کرده‌ام. پدرم بسیار مؤمن بود. هر چه امروز دارم را مدیون پدری هستم که در دوران خفقان رژیم شاه در حالی که شش سال بیشتر نداشتم، نماز خواندن به من اوخت.

۱۳سال داشتم که با پسر عمه‌ام سیدفضل‌الله ازدواج کردم. ماحصل این زندگی تولد هشت فرزند بود. از میان بچه‌ها دو فرزندم به مقام شهادت رسیدند و یکی از بچه‌هایم در سن ۲۲سالگی از غصه و دل‌تنگی و انتظار برادرانش دق کرد و به رحمت خدا رفت. ایشان بسیار منتظر پیکر برادران خود بود. هر وقت که خبر آزادی اسرا را می‌شنید، تارک می‌دید و کوچه را آب و جارو می‌کرد.

هر بار که این حالات را از او می‌دیدم، می‌گفتم: ابراهیم جان چه شده است که خانه را آب و جارو کرده‌ای؟ می‌گفت: مادر جان! اخبار گفته که قرار است اسرا آزاد شوند، حتماً محسن و رضا می‌آیند.

من پایه‌ای همسرم قبل از انقلاب و در زمان رژیم در فعالیت‌های ضدشاه حضور داشتم و اعلامیه و نوار امام را پخش می‌کردم. بچه‌ها را نیز با همین حال‌وهوا تربیت کردم. هر زمان که رساله خواندن همسرم تمام می‌شد، سیدرضا آن را به چاه آب درون منزل می‌برد و در کنار نوارها و اعلامیه‌های دیگر پنهان می‌کرد. نهایتاً وقتی سیدرضا دو سال داشت از اصفهان به تهران کوچ کردیم.

**اولین روز مندمه خانه‌تان سیدرضا بود. چه شد که برای جهاد راهی جبهه شد؟**

سیدرضا ابتدا در کمیته انقلاب اسلامی سعداآباد فعالیت داشت. ۱۵مهرماه سال ۱۳۵۹بود که به خانه آمد و به من گفت: مادر جان! از شما یک خواسته دارم، گفتم: اگر بتوانم خواسته‌ات را برآورده کنم، خوشحال می‌شوم. گفتم می‌خواه به جبهه بروم. گفتم:باشد. با خودش برگ‌های آورده بود تا امضا کنیم.برگه را امضا کردم، بسیار خوشحال شد و اصلا بلور نمی‌کرد. حتی می‌خواست دست‌های مرا ببوسد، گفتم نه مادر! شما سادات هستید، هیچ وقت اجازه نمی‌دهم با وجود اینکه من مادر تان هستم، دست

مرا ببوسید!

فردای آن شب حدود ساعت ۱۲شب گفتم مادر جان! یک خواسته دیگر از شما دارم، گفتم چه مادر جان! گفت از بابا خجالت کشیدم تا بر گه رضایتنامه را به ایشان بدهم. اگر امکان دارد شما برگه من را بدهید تا امضا کند. گفتم:باشد پسرم. حاج آقا شفیت شب بود. صبح به خانه آمد. حدود ساعت ۴بعد از ظهر بود برگه رضایتنامه را بردم و نشانش دادم و گفتم سیدرضا می‌خواهد به جبهه برود، اگر می‌شود این برگه را امضا کنید پدر سیدرضا به گریه افتاد و گفت شما که مادر هستید! آنقدر زحمت کشیده‌اید امضا کرده‌اید، بعد من امضا نکنم! ایشان رضایتنامه را امضا کرد.

سیدرضا ۱۹ساله بود که برگه رضایتنامه من و پدرش را با خوشحالی برداشت و به جبهه رفت.

آن شب راهیج‌وقت فراموش نمی‌کنم که چطور مرا با خوشحالی در آغوش گرفت و گفت اگر شهید شوم، قول می‌دهم نخستین کسی باشم که برای رفتن به بهشت شفاعت می‌کنم.

و رفت و حدود سه ماهی می‌شد که دیگر ندیدیمش. دوسه

نامه برای ما فرستاد اما دیگر سیدرضا را زیارت نکردیم تا خیر شهادت و مفقودالاتری‌اش را به ما دادند.

**خیر شهادت ایشان را چه کسی به شما داد؟**

شهیدان سلیمانی از دوستان سیدرضا بودند که در راهیمیایی‌های قبل از انقلاب و فعالیت‌های انقلابی همراه هم بودند. شهیدان سلیمانی هر دو به شهادت رسیدند و ما در تشییع پیکرشان شرکت کردیم. همان زمان سیدرضا هم شهید شده بود اما من نمی‌دانستم و اطلاع نداشتم.

در مراسم تشییع پیکر شهیدان سلیمانی متوجه شدم نگاه مردم به من است. آنها مرا به هم نشان می‌دادند و گریه می‌کردند. با خودم گفتم یعنی چه؟ چرا به من نگاه می‌کنند و گریه می‌کنند؟ بعد از حدود ۴۰روز وقتی همسرم به آبادان رفت تا خبری از بچه‌ها بگیرد، متوجه شهادت سیدرضا شد. وقتی به خانه آمد، از حال و روز همسرم متوجه شدم خبری شده است. شنیدن خبر شهادت سیدرضا برایم تعجب نداشت. من فرزندم را می‌شناختم و می‌دانستم که عاشق شهادت است.

در دوران انقلاب سیدرضا وسط میدان مبارزه بود. سیدرضا بسیار

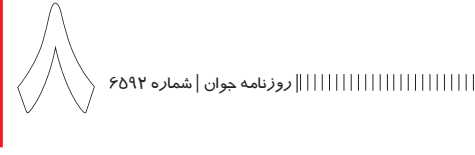


دیدار سران لشتری با خاندان شهیدان احمدی

کتک خورد و یک شبانه‌روز به خانه نیامد، آن روز با خودم گفتم احتمالاً شهید شده باشد اما او آمد با بدنی مجروح و کبود. آنقدر کتک خورده بود که زیر چشم‌هایش کبود شده بود. یک‌ماه تمام مراقبتش بودم تا حالش بهتر شود، اما با این حال در راهیمیایی شرکت می‌کرد. هرگز در خانه نمی‌نشست. همان زمان دوران قبل از انقلاب به سیدرضا گفتم: رضا جان! دوست دارم مادر شهید شوم اما فکر نکنم خاندان این لیاقت را به من بدهد. دوست داشتم به عشق حضرت زینب(س)، من هم مادر شهید باشم، اما از اینکه در آن دوران این اتفاق نیفتاد، افسوس می‌خوردم. سیدرضا این حال مرا می‌دید، گفت: مادر! این انقلاب سرپایینی‌هایش را رفته و در مسیر سربلایی کار سخت‌تری دارد. تازه انقلاب شده است و ما کارهای ناتمام بسیاری داریم. نگران نباش من هم شهید می‌شوم. من ۳۲سال بیشتر نداشتم که مادر شهید شدم. سیدرضا ۱۸ساله بود که در تاریخ ۱۹آذر ماه سال ۵۹به شهادت رسید و سیدمحسن ۱۵سال و سه‌ماه داشت که به برادر شهیدش ملحق شد. بچه‌هایم قدر رشیدی داشتند و کسی فکر نمی‌کرد سن‌شان کمتر از قندوقواره‌شان باشد. وقتی به بهشت زهرا می‌رفتم، سر مزار



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۸۱



روزنامه جوان | شماره ۶۵۹۲

وادی کتاب



گفت‌وگوی «جوان» با شبنم غفاری حسینی نویسنده کتاب «مسیر رستگاری» که به تازگی رونمایی شد

### «مسیر رستگاری»

## از مدرسه فیضیه تا دانشگاه استنفورد

■ مبیناشانلو

کتاب «مسیر رستگاری» روایت زندگی و خاطرات دوران انقلاب و دفاع مقدس رزمنده پرستار بهزاد رستگاری است. مراسم رونمایی از این کتاب در راستای ترویج فرهنگ ایثار، جهاد و شهادت و گرامی‌داشت شهدا و رزمندگان پزشک و پرستار هشت سال دفاع مقدس و خادمان سلامت در شهر شهیدان حججی و سردار کاظمی (نجف‌آباد) روز پنج‌شنبه هفتم مهر ماه سال ۱۴۰۱ برگزار شد. به بهانه این رونمایی با شبنم غفاری حسینی همکلام شدیم تا از چند و چون نگارش این کتاب برای‌مان روایت کند.

■ مسیر رستگاری بهزاد

شبنم غفاری حسینی ۱۵سالگی است که دست به قلم است و ۹ کتاب منتشر شده دارد. او در مورد چگونگی نگارش کتاب «مسیر رستگاری» که به تازگی رونمایی شده است، می‌گوید: «این کتاب ابتدا یک سوزه پیشنهادی بود اما بعد از آشنایی و مطالعه منابع به یک سوزه انتخابی تبدیل شد. مصاحبه و گفت‌وگو با جناب آقای رستگاری توسط مؤسسه فرهنگی– هنری رهوا انجام شده است و این مؤسسه از زندگی ایشان فیلم مستندی تهیه کرده بود، برای همین نام کتاب نیز با هماهنگی همین مؤسسه انتخاب شد تا مستند و کتاب هم‌نام باشند. بعد از آن گفت‌وگوها توسط نشر شهید کاظمی در اختیار من قرار گرفت و کار بازنویسی کتاب شروع شد.»

■ تأسیس اولین آسایشگاه جانبازان قطع نخاع

غفاری حسینی به مدت‌زمان نگارش کتاب و تحقیقات ثانویه و گفت‌وگوهای تکمیلی که حدود دو سال طول کشیده بود، اشاره می‌کند و می‌گوید: «وجه تمایز این کتاب با کتاب‌های مشابه خود در تنوع و گستردگی تجربه زیسته بهزاد رستگاری است. ما این تنوع را هم در مکان می‌بینیم، هم در زمان و هم در نوع فعالیت‌های ایشان. کتاب یک مسیر خلقی دارد که از کودکی دکتر رستگاری یعنی از سال ۱۳۳۸ شروع و تا حوالی سال ۱۳۹۸ ادامه پیدا می‌کند. بهینه خاطرات ایشان از پزشکاری و آموزگاری در روستاهای محروم دهه‌های ۳۰ و ۴۰ رادر برمی‌گردد تا هم در اتفاقات مدرسه فیضیه، حوادث محرم ۱۳۵۷ نجف‌آباد، دوران دفاع مقدس، زندان‌های عربستان، تحصیل در دانشگاه استنفورد، تأسیس اولین آسایشگاه جانبازان قطع نخاع و UCF اصفهان می‌رسد.»

■ مخاطبان علاقه‌مند به تاریخ شفاهی

خالق اثر مسیر رستگاری، کتاب را به صورت مستند و بدون هیچ دخل و تصرفی به نگارش درآورده و به نظر مخاطبان از این جهت، مانند اینم‌ای است که شخصیت راوی را همان طور که هست، نمایان می‌کند.

غفاری حسینی به مخاطبان کتاب اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: «مخاطب این کتاب، علاقه‌مندان به تاریخ شفاهی ایران، از دهه ۳۰ تا دهه ۹۰ هستند. این کتاب مختص خاطرات دفاع مقدس نیست، در چند خاطرات آن دوران، بر رنگ و تأثیرگذار است.»

■ سختی‌های رسیدن به «رستگاری»

غفار حسینی از سختی‌های خلق چنین آثاری در عرصه دفاع مقدس هم می‌گوید: «نگارش چنین کتاب‌هایی سختی‌های خودش را دارد. مطالعه فراوان و تسلط بر تاریخ معاصر از پیش‌نیازهای این کار است. همچنین راستی‌آزمایی، تحقیق و پژوهش و نگارش متنی جذاب، ساده و در عین حال مستند به سختی‌های کار می‌افزاید.»

■ یک عمر مجاهدت

به جرئت می‌توان گفت که در پرستان در دوران دفاع مقدس با‌خودگذشتگی و ایثار مثال‌زدنی خود، نقش آفرینی کردند. آنها در آن دوره باید نقش روانشناس، جامعه‌شناس، روانکاو، مشاور و مربی را در آن شرایط ایفا می‌کردند، بنابراین کار پرستان تنها پرستاری و درمان مجروحان نبود بلکه آنها هم سنگ‌بزر رزمندگان و هم در برهه‌ای از تاریخ جنگ تحمیلی که امکان اهدای خون به مجروحان و آسیب‌دیدگان وجود نداشت، این وظیفه را هم بر عهده می‌گرفتند و پیشقدم می‌شدند. دکتر رستگاری نیز از همین دست پرستارانی است که همه وجودش را وقف جبهه و مجروحان جنگ کرده بود. با اینکه او پرستار بود و به عنوان نیروی پرستار اعزام شده بود اما همه او را به عنوان دکتر می‌شناختند. این کتاب روایت یک عمر مجاهدت دکتر بهزاد رستگاری را پرستاری که مجاهدت‌هایش از دوران دفاع مقدس آغاز شده و تا ایام دفاع از سلامت ادامه داشته با قلمی روان و ساده به تصویر کشیده است.

■ آثار فاخر نویسنده

از دیگر آثار خانم غفار حسینی می‌توان به آثاری چون «در محضر آفتاب» روایت‌هایی کوتاه از زندگی امام صادق (ع) که این کتاب جلد هشتم از مجموعه چهارده‌خورشید و یک آفتاب است، «خرف‌هایست را بلند بگو» داستان بلند درباره منطقه گیلان غرب در دفاع مقدس، «آن یک نفر» روایت‌هایی از زندگی سردار شهید رضا امینی، به جای مهتاب، روایتی داستانی از زندگی سردار شهید رضا مجیدی، روایت‌هایی از زندگی آخوند کاشی و پرخواشاره کرد، این نویسنده کتاب روایت‌هایی کوتاه از بی‌بی مریم بختیاری را هم در دست انتشار دارد.